

خود فروتر از او بنشست و قاضی تاج‌الدین عبدالوهاب بن خلف معروف به ابن بنت‌الاعز حاضر شد و به شهادت اعرابی که همراه او بودند، شهادت داد که او از آن شجره کریمه (یعنی بنی عباس) است. پس نخست الملک‌الظاهر بیبرس با او بیعت کرد و مردم نیز از هر طبقه بیامدند و با او بیعت کردند. و به نام او بر منابر خطبه خواندند و نامش بر سکه‌ها نقش بیعت کردند و او را المستنصر لقب دادند و خلیفه نیز در حضور مردم اقرار کرد که زمام همه کارها را به بیبرس تفویض کرده و خود در هیچ کاری مداخله نخواهد کرد و در این باب محضر نوشتند. این محضر به انشاء فخرالدین ابراهیم بن لقمان بود.

خلیفه و سلطان و مردم همگی به خیمه‌ای که در بیرون شهر قاهره زده بودند رهسپار شدند و آن محضر برای مردم خوانده شد و اهل مراتب و خواص را خلعت دادند. سلطان ندا داد که اینک به یاری خلیفه نو، برخاسته و باید او را به مرکز خلافت یعنی بغداد بازگرداند.

خلیفه نو نیز روز جمعه بر منبر خطبه خواند و خشوع کرد و مردم را بگرایانید و نماز خواند و پس از نماز هر کس به منزل خود رفت.

در خلال این احوال الملک‌الصالح اسماعیل بن لؤلؤ صاحب موصل و برادرش الملک‌المجاهد اسحاق صاحب جزیره بیامدند. پدرشان لؤلؤ به خدمت هلاکو در آمده بود. هلاکو نیز او را بر امارت موصل و متعلقات آن ابقا کرده بود. لؤلؤ در سال ۶۵۷ بمرد و موصل را به پسر خود الملک‌الصالح داد و جزیره ابن عمر را به الملک‌المجاهد و سنجار را به الملک‌السعید. هلاکو نیز آنان را در همان مقامی که بودند ابقا کرد. الملک‌السعید به الملک‌الناصر صاحب دمشق پیوست و با او به مصر رفت سپس در زمرة یاران قطز درآمد. قطز او را امارت حلب داد و چنان‌که گفتیم او را در بند کشید.

چون هلاکو به آن دو برادر بدگمان شد. هر دو به مصر رفتند و الظاهر بیبرس اکرامشان کرد. از او خواستند برادرشان را از بند برهاند. او نیز برهانید و وعده داد که بار دیگر آنان را بر سر قلمروشان گسیل خواهد داشت.

بیبرس به بسیج سپاه پرداخت تا خلیفه را به تخت خلافتش در بغداد برساند. برای او به جمع لشکر پرداخت و خیمه‌ها برپا نمود و ترتیب کارهایش بداد و نقایص را بر طرف نمود. گویند بر سر این کار هزار هزار دینار هزینه کرد.

بیبرس در ماه شوال سال ۶۵۹ از مصر راهی دمشق شدند تا از آنجا خلیفه و پسران

لؤلؤ را هر یک به مقر فرمانروایش برساند. چون به دمشق در آمد در قلعه فرود آمد و بلبان الرشیدی و شمس‌الدین سنقر را به فرات فرستاد. خلیفه مصمم شد که به بغداد حرکت کند و از آنان جدا شد. الملک‌الصالح اسماعیل و برادرش نیز به موصل رفتند. این خبر به هلاکو رسید. سپاهی به قصد خلیفه فرستاد. در عانه و حدیثه با او روبرو شدند. سپاه خلیفه اندکی پای فشرد عاقبت منهزم شد و خلیفه نیز به قتل رسید. هلاکو لشکری به موصل فرستاد. این لشکر نه ماه موصل را در محاصره داشت. چون مردم موصل به جان آمدند تسلیم شدند. لشکریان هلاکو موصل را گرفتند و الملک‌الصالح را کشتند و در تمام این مدت بیبرس مقیم دمشق بود.

بنی ایوب از نواحی شام نزد بیبرس آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. اینان یکی الملک‌المنصور صاحب حماة بود و یکی الملک‌الاشرف صاحب حمص. بیبرس آنان را اکرام کرد و هر یک را به مستقر خویش بازگردانید و اجازت داد که سازوبرگ رزم گرد آورند و فرمان خویش را در بلاد اسماعیلیان بسط دهند. همچنین تل باشرا که الملک‌المنصور در زمان الملک‌الناصر به عوض حلب داده بود به او بازپس داد. هم در دمشق بود که صاحب حمص و صاحب بعلبک و المنصور و السعید پسران الملک‌الصالح اسماعیل بن العادل و الملک‌الامجدین الملک‌الناصر داود و الملک‌الاشرف بن الملک‌المسعود و الملک‌الظاهرین الملک‌المعظم نزد او آمدند. بیبرس همه را اکرام کرد و به نیکوترین وجه پذیرا آمد و بر ایشان ارزاق و راتبه‌ها معین کرد. سپس به مصر آمد و الملک‌العزیزین الملک‌المغیث را که قطز در نبرد کرک اسیر کرده در بند نموده بود، آزاد ساخت.

بیبرس عیسی بن مهنا یکی از رجال عرب را بر احیا عرب شام امارت داد و اقطاع بسیار معین کرد و مأمور حفظ راه‌ها و قوافل تا حدود عراق نمود. بیبرس پس از این کارها به مصر بازگردید. مردی از اعقاب المسترشد بالله عباسی به نام احمد نزد او آمد. ابن بنت‌الاعز چون آن خلیفه متوفی، نسب او را تصدیق کرد. بیبرس نیز مردم حلب را بر حسب طبقاتشان فراخواند و با او بیعت نمود. این بیعت در سال ۶۶۰ بود. نسب احمد در سلسله نسب عباسیان چنین است: احمد بن ابی بکر علی ابن احمد بن ابی بکر احمد بن الامام المسترشد و در نزد نسب شناسان مصر نسب او چنین است:

احمد بن الحسن بن ابی بکر بن الامیر ابی علی القبی^۱ بن الامیر حسن بن الامام الراشد بن الامام المسترشد. صاحب حماة، ابوالفداء، در تاریخ خود چنین آورده است: این خلیفه همان کسی است که سلسله خلافت عباسی تا این زمان در اعقاب او باقی است. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فرار ترکمانان از شام و بلاد روم

ترکمانان به هنگام دخول مغولان به شام همگی به ساحل رفتند و در جوکان نزدیکی صفد اقامت گزیدند. الملك الظاهر بیبرس چون به شام رفت رسولان فرنگان از یاقا و بیروت و صفد نزد او آمدند و خواستند میانشان - چنانکه در ایام صلاح الدین بود - صلح برقرار شود. بیبرس اجابت کرد. آنان به امپراطور پادشاهشان در بلاد فرانسه، آن سوی دریا، نوشتند. آنان را با الملك الظاهر بیبرس عهد و پیمان بود. در این احوال میان ساکن صفد و ترکمانان خلاف افتاد. مردم صفد بر ترکمانان بشوریدند، ترکمانان نیز بر آنها تاختند و عده‌ای از رؤسایشان را اسیر کردند. ایشان با پرداخت فدیة خویشان را برهانیدند.

ترکمانان به سبب این عمل از بیبرس بترسیدند و به بلاد روم گریختند و شام از ایشان خالی شد. والله تعالی یتصره من یشاء من عباده.

شورش ممالیک عزیزی و اشرفی و استیلای برلی بر بیره

ممالیک اشرفی و عزیزی بزرگترین جماعت این ممالیک بودند. سرکرده ممالیک اشرفی بهاء الدین بغدی و سرکرده ممالیک عزیزی اقوش بود. الملك المظفر قطز، نابلس و غزه و سواحل شام را به او اقطاع داده بود. چون الظاهر بیبرس به حکومت رسید سنجر الحلبی در دمشق عصیان آشکار کرد. بیبرس سرور خود علاء الدین بندقداری را به لشکری به جنگ او فرستاد. ممالیک عزیزی و اشرفی در حلب بودند. اینان بر فرمانروای حلب السعید بن لؤلؤ - چنانکه گفتیم - بشوریدند. علاء الدین بندقداری ایشان را نزد خود به دمشق فراخواند. بیبرس بیسان را بر متصرفات برلی بیفزود و برفت و دمشق را تصرف کرد. سپس بیبرس به علاء الدین بندقداری پیام داد که ممالیک عزیزی و اشرفی را

۱. متن: القتی

دستگیر کند. ولی او جز بر بغدی سرکرده ممالیک اشرفی دست نیافت و باقی از آنجا دور شدند و به عصیان خود ادامه دادند. برلی بر بیره مستولی شد و در آنجا بماند و بر سپاهیان مغول در جانب شرقی فرات حمله می‌کرد و از ایشان کشتار می‌نمود. آن‌گاه بیبرس لشکر بیاراست و به سرداری جمال‌الدین الحَمَوی، به جنگ او فرستاد. جمال‌الدین آنان را شکست داد و سپس رهایشان کرد. الظاهر بیبرس همچنان به ترغیب و تهدید او مشغول بود تا بالاخره به اطاعت گردن نهاد و اجازت خواست که نزد او رود. بکتاش الفخری به استقبال او بیرون رفت. در سال ۶۶۱ در دمشق با او دیدار کرد. چون پیامد سلطان باب عطا بروری او و یاران او بگشود و هر کس را بر حسب مرتبه‌اش مقامی داد و او را از خواص و مشاوران خویش قرار داد و از وی خواست که از بیره دست بردارد. او نیز دست برداشت. بیبرس بیره را بستند و جای دیگر را در عوض به او داد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

گرفتن الظاهر بیبرس کرک را از الملک‌المغیث عمر و استیلای او بر حمص پس از وفات صاحب آن

چون سلطان بیبرس در سال ۶۶۰ به سرداری بدرالدین ایدمری لشکر به شویک فرستاد و آنجا را تصرف کرد، بدرالدین بلبان خصی را بر آن امارت داد و خود به مصر بازگردید. نزد الملک‌المغیث عمر، در کرک، جماعتی از کردان بودند. اینان از شهرزور از برابر مغولان به شام گریخته بودند و الملک‌المغیث ایشان را جزء لشکریان خود ساخته بود و برای حمله به شویک و نواحی آن بسیج کرده بود. سلطان بیبرس از بیم الملک‌المغیث عزم حرکت به کرک نمود. الملک‌المغیث پیام داد که در اطاعت اوست و برای کردانی که در خدمت او بودند امان خواست. بیبرس امانشان داد و کردان به او پیوستند. بیبرس در سال ۶۶۱ به کرک رفت و سنجرالحلبی را به جای خود در مصر نهاد. در غزه مادر الملک‌المغیث فتح‌الدین عمر، صاحب کرک، به دیدار او آمد و از او برای پسرش امان طلبید تا در حضور او آید. بیبرس اجابت کرد و به بیسان رفت. المغیث به دیدار او شتافت. چون رسید بگرفتاش و در حال او را با اقسنقرالفارقانی به قاهره فرستاد. سپس در مصر به قتل آورد.

بیبرس، عزالدین ایدمر را بر کرک امارت داد و نورالدین بیسری الشمسی را فرستاد تا

مردم کرک را امان دهد و کارهای آنجا را سامان بخشد و خود در طور به انتظار او بماند. چون نورالدین بازگردید به قدس رفت و فرمان داد مسجدش را امارت کنند. آن‌گاه به مصر بازگردید.

در مصر از وفات صاحب حمص الملک الاشرف موسی بن الملک المنصور ابراهیم بن الملک المجاهد شیرکوه بن ناصرالدین محمد بن اسدالدین شیرکوه خبر یافت. ابن خاندان حمص را از نیاکان خود به ارث برده بودند. نورالدین الملک الکامل حمص را به جد ایشان اسدالدین اقطاع داده بود. و حمص همواره در دست ایشان بود. تا آن‌گاه الملک الناصر یوسف صاحب حلب در سال ۶۴۶ آن را بستند و تل باشر را در عوض او بداد و بار دیگر هلاکو حمص را به ایشان بازگردانید. و الملک الظاهر نیز او را در مقام خود ابقا کرد.

چون الملک الاشرف موسی در سال ۶۶۱ بمرد، حمص به دست بیبرس افتاد و فرمانروایی خاندان ایوبی در آن سرزمین منقرض شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

هزیمت تتر در بیره و فتح قیساریه و آرسوف بعد از آن

سپاهیان مغول به سرداری یکی از امرایشان در سال ۶۶۳ بازگشتند و بیره را محاصره کردند و منجنیق‌ها برپا نمودند. سلطان بیبرس نیز لشکری با لوغان از امرای ترک روان داشت. این لشکر در ماه ربیع‌الاول این سال در حرکت آمد. بیبرس خود نیز از پی آن برفت، تا به غزه رسید.

چون به بیره رسیدند، مغولان شهر را محاصره کرده بودند. ولی شکست خورده برفتند و بنه و خیمه‌های خود بگذاشتند. سپاه بیبرس همه را به غارت برد.

سلطان بیبرس پس از این پیروزی، از غزه عازم قیساریه گردید. قیساریه در دست فرنگان بود. سلطان در دهم ماه جمادی‌الاولی این سال در کنار شهر فرود آمد و منجنیق‌ها برپا نمود و مردم را به جنگ فراخواند و ناگهان حمله آورد. نگهبانان و مردم شهر به قلعه گریختند. بیبرس پنج روز قلعه را محاصره کرد و به جنگ تصرف نمود. فرنگان بگریختند. بیبرس با جماعتی از لشکریان خود اعمال قیساریه را به باد غارت داد و لشکر به حیفا فرستاد لشکریان او حیفا را نیز به جنگ بستند. به مدت یک روز یا کمتر از یک روز شهر و قلعه را ویران کردند. آن‌گاه لشکر به ارسوف برد. در آغاز ماه

جمادی الاخر ارسوف را در محاصره گرفت و به جنگ بگشود و فرنگانی را که در آنجا بودند اسیر کرد. سپس لشکر به کرک کشید. باروها را میان امرای لشکر خود تقسیم کرد و آنان باروها را ویران نمودند.

بیرس همه قرا و املاک و اراضی آن نواحی را میان امرایی که با او بودند تقسیم کرد. شمارشان پنجاه و دو تن بود و فرمان هر ناحیه به نام یکی نوشت و به مصر بازگردید. بیرس در راه از هلاکت هلاکو پادشاه مغول خبر یافت. مرگ او در ربیع الاخر ۶۶۴ واقع شد و خبر یافت که پسرش اباقا به جای او نشسته است. در این ایام میان اباقا و برکه صاحب سرزمین‌های شمالی فتنه‌ها برخاست. چون بیرس به مصر وارد شد نخست شمس‌الدین سنقرالرومی را بگرفت و حبس کرد.

پیش از آنکه سفر رزمی خود را آغاز کند میان عیسی بن مهنا و [زامل بن علی] امیر عرب فتنه‌ای بود و زامل به هلاکو پیوسته بود. اینک از بیرس امان خواست. بیرس او را امان داد و او به میان قوم خود بازگردید. والله تعالی اعلم.

جنگ طرابلس و فتح صفد

طرابلس از آن فرنگان بود. بوهوموند شاهزده انطاکی^۱ در آنجا فرمان می‌راند انطاکیه را نیز در تصرف داشت. به سلطان بیرس خبر رسید که او بسیج جنگ کرده است. علم‌الدین باشقرد با او به مقابله پرداخت و منهزم شد و بسیاری از مسلمانان به شهادت رسیدند. سلطان، خود آماده غذا شد و در ماه شعبان سال ۶۶۴ از مصر در حرکت آمد و پسر خود الملک السعید علی را در کفالت عزالدین ایدمر الحلبی در قلعه نهاد. بیرس پسر خود السعید را در سال ۶۶۲ ولیعهد خود کرده بود. چون به غزه رسید به سرداری سیف‌الدین قلاون ایدغدی‌العزیزی لشکری روانه کرد. او در قلیعات و حلبا و عرق از حصون طرابلس با دشمن مصاف داد تا از او امان خواستند. لشکر سلطان همچنان برفت تا به صفد رسید. ده روز صفد را در محاصره داشت و در بیستم رمضان همان سال صفد را بگرفت و فرنگانی را که در آنجا بودند گرد آورد و قتل عام کرد. آن‌گاه در آنجا جمعی از لشکریان را به نگهبانی نهاد و ارزاق ایشان بر دیوان عطا نوشت و به دمشق بازگردید. والله تعالی اعلم.

۱. متن: سمندبن برنس الاشر

حرکت لشکرها به جنگ ارمن

ارمن‌ها از فرزندان ابراهیم (ع) هستند. از فرزندان قومیل بن ناحور و ناحور پسر تارح در قرآن به آزر تعبیر شده است. ناحور برادر ابراهیم (ع) است. گویند که گرجیان و ارمن‌ها از یک پدرند. ارمنیه به ایشان منسوب است و پایان مساکنشان در بندهای مجاور حلب است و پایتخت آن بیس است. پادشاهشان نکفور لقب دارد. صاحب این دربندها در عهد الملک الکامل و صلاح‌الدین، قلیچ بن الیون بود. الملک العادل از او یاری طلبید و او را اقطاع داد و با او در لشکرکشی‌ها شرکت می‌کرد. صلاح‌الدین نیز با او بر سر بلادی که در تصرف داشت مصالحه نمود. پادشاهشان در عهد هلاکو و تاتار هیتوم^۱ پسر قسطنطین بود. شاید از اعقاب یا خویشاوندان قلیچ بود.

چون هلاکو عراق و شام را تصرف کرد، هیتوم به فرمان او درآمد. هلاکو نیز بر پادشاهیش ابقا نمود و فرمانش داد که بر بلاد شام حمله برد. نیز فرمان داد که فرمانروای تاتار روم او را یاری دهد. هیتوم در سال ۶۶۲ همراه با بنی کلاب اعراب حلب به جنگ بیرون آمد. الملک الظاهر بیبرس لشکرهای حماة و حمص را به نبردش گسیل داشت. اینان برفتند و او را منهزم ساخته به بلاد خود بازگردیدند.

چون سلطان بیبرس در سال ۶۶۴ از غزو و طرابلس بازگردید به غزو سیس و بلاد ارمن شد. سرداران سپاه او سیف‌الدین قلاون و الملک المنصور صاحب حماة بودند. اینان به قصد نبرد رفتند. هیتوم پادشاهشان رهبانیت اختیار کرده بود و پسر خود لئون^۲ را جانشین خود کرده بود. لئون سپاهی از ارمن‌ها گرد آورد و به جنگ بیرون شد. برادرش و عمش نیز با او بودند. مسلمانان آنان را فروگرفتند و جمعی را مقتول و جمعی را اسیر کردند. برادر و عم او نیز در شمار کشتگان بودند. سپاهیان مسلمان بلادشان را زیر پی سپردند و شهر سیس را گرفتند و خراب کردند و با غنائم بسیار و اسیران بسیار بازگشتند. بیبرس از دمشق به استقبالشان رفت و در قارا به آنان رسید و از دیدار ایشان و پیروزی ایشان سخت شادمان شد. در آنجا رعایا نزد او از اقوامی که همواره در کوچ هستند شکایت کردند که اموالشان را غارت می‌کنند و فرزندانشان را اسیر کرده به فرنگان عکا می‌فروشنند. بیبرس قرمان قلع و قمع ایشان داد. همگان دست سپاهیان او منکوب شدند. برخی کشته و برخی اسیر شدند با به بردگی افتادند.

۲. متن: کیفومن

۱. متن: هیتوم

آن‌گاه سلطان بیبرس به مصر رفت و لئون بن هیتوم پادشاه ارمن را آزاد کرد و خواست با او مصالحه کند. لئون را در مصر نگهداشت. پدرش برای فدیة رهایی او اموال و دژهای بسیار تقدیم کرد. بیبرس نپذیرفت و گفت شرط رهایی او منوط به آزادی امرایی است که هلاکو از زندان حلب گرفته است یعنی: سنقرالاشقر و یاران او.

هیتوم در این باب به هلاکو پیام فرستاد. هلاکو نیز زندانیان را نزد او روانه کرد. بیبرس در نیمه شوال پسر خود را بفرستاد، تا آن قلعه‌ها که در فدیة تقدیم شده بود تحویل بگیرد. بزرگترین و استوارترین این قلعه‌ها قلعه مرزبان و رعبان^۱ بود. سنقرالاشقر در دمشق نزد بیبرس آمد و در مویب او قرار گرفت و کس از کار او آگاه نبود. سلطان او را نعمت و مکنت داد و مرتبه او برافراشت و حق سابقه و صحبت او را رعایت کرد. هیتوم در سال ۶۶۰ (۲) از دنیا رفت. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

حرکت الملك الظاهر بیبرس به جنگ دژهای فرنگان در شام و فتح یافا و شقیف سپس انطاکیه

بیبرس به هنگامی که از جنگ طرابلس به مصر بازگردید، فرمان به تجدید بنای جامع الازهر و اقامه خطبه در آن داد. جامع الازهر از صد سال پیش معطل مانده بود. الازهر نخستین مسجدی بود که شیعه در قاهره بنا کرد بدان هنگام که قاهره را پی می‌افکنند.

سلطان بیبرس سپس عازم دمشق شد زیرا از تعرض مغولان به او خبری رسیده بود چون به دمشق رسید، درنگ نکرده راهی صفد شد. پیش از این به هنگام بیرون آمدن از صفد فرمان به آبادانی آن شهر داده بود. در خلال این احوال خبر یافت که مردم شقیف بر ثغور بلاد او تعرض کرده‌اند.

بیبرس عنان به جانب عکا معطوف داشت و سراسر آن سرزمین را زیر پی سپرد. فرنگان با شرایطی که او را خشنود سازد خواستار مصالحه شدند. او پیشنهاد مقاسمه صیدا و ویران ساختن شقیف و آزادی بازرگانان مسلمان که به اسارت ایشان درآمده بودند و پرداخت دیه برخی از مقتولان کرد. به مدت ده سال میانشان عقد صلح بسته شد ولی فرنگان به شروط وفا نکردند. بیبرس بار دیگر عزم نبرد نمود و در ماه جمادی‌الآخر

۱. متن: رعبان

سال ۶۶۶ بار دیگر لشکر به محاصره شقیف برد. سپس از هلاکت فرمانروای یافا که از فرنگان بود و جانشینی پسرش آگاه شد.

از سوی فرمانروای جدید کسانی نزد بیبرس آمدند و خواستار صلح شدند. بیبرس رسولان را به زندان کرد و به یافا حمله آورد و بر شهر پیروز شد. مردم شهر به قلعه پناه بردند. بیبرس امانشان داد تا از قلعه فرود آمدند و او قلعه را ویران کرد.

نخستین کسی که شهر یافا را پی افکند یکی از ملوک فرنگان بود، در سال ۴۹۳ به هنگامی که سواحل شام را تصرف نمود. ریدو فرانس زمانی که از حبس در خانه ابن لقمان رهایی یافت بنای آن را به کمال رسانید.

بیبرس پس از تصرف به دژ شقیف بازگشت و آن را محاصره کرد و به امان در تصرف آورد. آنگاه لشکر به اطراف طرابلس فرستاد. همه آن نواحی را زیر پی سپردند و خانه‌ها و کلیساها را ویران کردند.

فرمانروای طرابلس به اطاعت سلطان درآمد و برای لشکر او آذوقه و علوفه فرستاد و اسیرانی را که در نزد او بود آزاد کرد. شمار این اسیران بیش از سیصد تن بود. سلطان عزیمت به حمص و حماة معطوف داشت و آهنگ انطاکیه نمود.

سیف‌الدین قلاون نیز با لشکر بیامد و در ماه شعبان به انطاکیه فرود آمد. همچنین الملک المنصور صاحب حماة و جماعتی از ممالیک بحری که در احیا عرب در بادیه بودند نیز بیامدند.

فرمانروای انطاکیه بوهوموند بود انطاکیه پیش از اسلام پایتخت روم بود. آن را آنطیوخوس از ملوک یونان پی افکنده بود و از این‌رو آنجا را به نام انطیوخوس انطاکیه می‌گفتند. انطاکیه در دست رومیان بود و مسلمانان به هنگام فتوحات آن را به تصرف در آوردند. چون فرنگان در سال ۴۹۰ به سواحل شام آمدند. انطاکیه را گرفتند و صلاح‌الدین آن را از پرنس رینالد که او را در واقعه حطین به قتل آورد. پس گرفت. فرنگان بار دیگر آن را بازپس گرفتند. انطاکیه در دست بوهوموند انطاکی بود.

در آن هنگام که الملک الظاهر بیبرس انطاکیه را محاصره کرده بود، بوهوموند در طرابلس بود و کنه تابل^۱ عم پادشاه ارمن که از واقعه دریند، گریخته بود در انطاکیه نزد بوهوموند می‌زیست. از این‌رو با لشکر خود به جنگ الملک الظاهر بیبرس بیرون آمد و

۱. متن: کنداصطبل

منهزم شد. بیبرس کنه تابل را اسیر کرد و آزادی او را منوط به فرمانبرداری مردم انطاکیه از خود نمود ولی مردم انطاکیه نپذیرفتند. تا از محاصره به جان آمدند. مسلمانان حمله‌ای کردند و شهر را به جنگ گرفتند و بسیاری را کشتند. باقیمانندگان به قلعه پناه بردند. بیبرس امانشان داد تا فرود آمدند. بیبرس به پادشاهشان بوهومند که در طرابلس بود ماجرا بنوشت و کنه تابل و نزدیکانش را آزاد کرد. تا نزد پادشاهشان هیتوم به سیس رفتند.

بیبرس پس از این پیروزی غنایم گرد آورد و تقسیم کرد و قلعه انطاکیه را خراب نمود و شهر را آتش زد.

صاحب بفراس امان خواست. بیبرس سنقر الفارقی را که استاددارش بود به بفراس فرستاد تا بفراس را تصرف کرد.

صاحب عکا نزد بیبرس رسول فرستاد و خواستار صلح شد. او پسر خواهر فرمانروای قبرس بود. سلطان با او مدت ده سال پیمان صلح بست. سپس به مصر بازگردید و در روز سوم از ایام التشریق همان سال وارد مصر گردید. والله تعالی اعلم.

صلح با مغولان

سلطان بیبرس در سال ۶۶۷ از مصر به قصد غزو با فرنگان، راهی سواحل شام شد و عزالدین ایدمرالحلی را با پسر خود الملک السعید که ولیعهد او بود در مصر نهاد. بیبرس به ارسوف رسید. در آنجا خبر یافت که رسولانی از نزد اباقا پسر هلاکو آمده‌اند. اینان بر نکفور پادشاه روم گذشتند. او نیز در آن باب به بیبرس پیام داد. بیبرس از حلب امیری فرستاد و آنان را احضار کرد و نامه اباقا را خواند و پاسخی سخت داد و رسولان را بازگردانید. آنگاه امیرانی را که با او از مصر آمده بودند اجازه داد که به مصر بازگردند و خود به دمشق بازگردید. سپس با اندکی از یاران به قلاع رفت و در آنجا از وفات ایدمرالحلی در مصر آگاه شد. سلطان از آنجا به خربة اللصوص آمد و خیمه‌های خود برپای کرد و شتابان و ناشناس راهی مصر شد. این سفر شتاب آلود با گروهی اندک از ترکمانان در ماه شعبان سال ۶۶۷ انجام گرفت. در لشکرگاه کسی از سفر او خیر نداشت. می‌پنداشتند بیمار است و در خیمه خود آرمیده است. شب چهارم که شب سه شنبه بود به قلعه رسید. نگهبانان نشناختندش. رئیس آنان بر بارو بیامد و نشانی خواست. نشانی

بداد. چون شناختندش به درون راهش دادند.

روز پنجشنبه بامدادان در میدان آشکار شد و مردم شادمان شدند. چون حاجت خویش روا کرد شب دو شنبه همچنان که آمده بود به شام بازگردید. و در شب جمعه نوزدهم شعبان در پرده سرای خویش بود. امیران از آمدنش مسرور شدند. سپس دسته‌هایی از سپاهیان را به اطراف فرستاد و بر صور حمله کردند و یکی از دیه‌ها را تصرف کردند و حوالی کرکو را زیر پی سپردند و با غنائم بسیار بازگردیدند. والله تعالی اعلم.

استیلاي الملك الظاهر ببيرس بر صهيون

صلاح‌الدین ایوبی چون در سال ۵۸۴ صهیون را فتح کرد آن را به ناصرالدین منگوبرس اقطاع داد. صهیون همچنان در دست او بود. چون هلاک شد و به پسرش مظفرالدین عثمان رسید و پس از او به پسرش سیف‌الدین بن عثمان. در این ایام ترکان در مصر به قدرت رسیدند. سیف‌الدین برادرش عمادالدین را در سال ۶۶۰ با هدایایی نزد الظاهر بیبرس فرستاد. بیبرس آن هدایا را بپذیرفت و در حق او نیکی کرد. سیف‌الدین در سال ۶۶۹ درگذشت. او فرزندان خود را وصیت کرده بود که صهیون را به بیبرس واگذارند. دو پسر او سابق‌الدین و فخرالدین نزد سلطان آمدند. سلطان ایشان را اکرام کرد و اقطاع داد و سابق‌الدین را امارت بخشید و از سوی خود به صهیون فرستاد. او همچنان در صهیون بود تا آن‌گاه که سنقرالاشقر هنگامی که در ایام الملك المنصور در دمشق عصیان کرد - بر آن غلبه یافت. والله تعالی اعلم.

حرکت الظاهر ببيرس به حج

به الملك الظاهر بیبرس خبر رسید که ابوئمی محمد بن ابی سعید بن قتاده بر عم خود ادریس بن قتاده غلبه یافته و مکه را از او بسته و خود در آن نواحی به استقلال فرمان می‌راند و به نام الظاهر بیبرس خطبه می‌خواند. بیبرس فرمان امارت مکه به نام او کرد و خود آهنگ حج نمود. در سال ۶۶۷ بسیج سفر کرد و یاران خویش نیز برای سفر مهیا ساخت. سپاهیان همراه با آقسنقر الفارقانی که استاد دارش بود تا دمشق مشایعتش کردند. سلطان از آنجا به کرک رفت و چنان نمود که به صیدا می‌رود و به شویک رسید و

از آنجا در یازدهم ذوالقعدة راه مکه در پیش گرفت. نخست به مدینه - علی ساکنها افضل الصلوة - رفت و سلامی تمام بداد و از میقات مردم مدینه احرام بست و در پنجم ذوالحجه وارد مکه شد. کعبه را به دست خود شستشو داد. آب بر دوش می کشید. مسلمانان را اجازه داد که به درون کعبه درآیند و خود بر درگاه ایستاده بود و دست ایشان می گرفت. سپس حج و مناسک آن به جای آورد. آنگاه شمس الدین مروان را نایب خود در مکه قرار داد و در حق امیر ابونمی و صاحب یتیم و خلیص و دیگر شریفان حجاز نیکی ها کرد. به صاحب یمن نوشت که من در مکه ام. هفده گام برداشته ام و به مکه رسیده ام.

سلطان در سیزدهم ذوالحجه از مکه راهی مدینه شد و پس از هفت روز به مدینه رسید و در آخر ذوالحجه به کرک آمد و در آغاز سال ۶۶۸ به دمشق وارد شد و به زیارت قدس رفت. سپاهیان او با امیر آقسنقر به مصر بازگشته بودند. سلطان که از زیارت آمد در تل العجول به آنان رسید و در سوم ماه صفر همان سال وارد قلعه شد. والله تعالی اعلم.

حمله فرنگان و مغولان بر حلب و حرکت سلطان به سوی ایشان

صمغار از امرای تتر در بلاد روم مقیم بود و بر آن فرمان می راند. میان او و فرنگان مکاتبه بود و در باب حمله به بلاد شام. صمغار با لشکر خود در موعد مقرر بیامد و بر احیاء عرب در نواحی حلب تاخت آورد. در سال ۶۶۸ خبر به الملک الظاهر بیبرس رسید. او در آن روزها در اطراف اسکندریه به شکار رفته بود. در حال راهی غزه شد و از غزه به دمشق. مغولان بازگشتند. بیبرس سپس به عکا لشکر برد و در نواحی آن دست به تاراج و کشتار زد. در حصن الاکراد نیز چنین کرد و در آخر رجب به دمشق بازگردید. سپس به مصر روان شد و بر عسقلان گذشت. همه شهر را ویران کرد و نشان آن از روی خاک برافکند.

سلطان بیبرس را در مصر خبر رسید که سن لوئی پادشاه فرانسه و پادشاه انگلستان و پادشاه اسکاتلند و پادشاه لئون و پادشاه برشلونه و پادشاه آراگون و جماعتی از ملوک فرنگ با ناوگان خود به صقلیه آمده اند و در آنجا مشغول جمع آوری آلت و عدت نبرد هستند و معلوم نیست که قصد کجا دارند. الملک الظاهر بیبرس به استحکام مرزها و سواحل پرداخت و ناوگانی از کشتی ها و زورق ها ترتیب داد. سپس شنید که آنان قصد

تونس دارند و ما اخبار آن را در ضمن اخبار ملوک آن طرف بنی ابی حَفْض خواهیم آورد. والله تعالی اعلم.

فتح حصن الاکراد و عکا و دژهای صور

سلطان بیبرس در سال ۶۶۹ به غزو بلاد فرنگ رفت. نخست پسر خود الملک السعید را با لشکری زیر نظر امیر سیف‌الدین قلاون به مَرْقَب فرستاد و همراه با بلیک^۱ خازندار خود به طرابلس لشکر برد و سراسر آن نواحی قتل و تاراج کرد. در دهم شعبان همان سال به حصن الاکراد روی آوردند و سلطان ده روز آنجا را در محاصره داشت. سپس بر ریض‌های آن حمله آورد و شهر را تصرف کرد. فرنگان در قلعه به دام افتادند تا امان خواستند و بیرون آمدند و به بلاد خود رفتند.

سلطان بیبرس چند دژ را گرفت و به رئیس اسبتاریه که در انظرطوس بود خبر پیروزی خویش بداد. او خواستار صلح شد و انظرطوس^۲ و مَرْقَب را به او وا گذاشت. سلطان پس از آنکه حصن الاکراد را از آذوقه و مردان جنگی بینداشت از آنجا حرکت کرده به حصن ابن عکار^۳ فرود آمد و آنجا را سخت محاصره نمود. مردم امان خواستند و تسلیم شدند. بعد از عید فطر از آنجا به طرابلس رفت و برای تصرف آن نبردی سخت آغاز کرد. فرمانروای طرابلس که از فرنگان بود خواهان صلح شد و میان دو طرف به مدت ده سال پیمان صلح بسته شد. سلطان پس از این پیروزی‌ها به دمشق بازگردید و در آخر ماه شوال به علیقه لشکر برد و آنجا را از فرمانروایش ابن‌الرضا بستند و جمعی از سپاهیان خود را در آنجا نهاد. سلطان از آنجا به نبرد مغولان به بیره رفت و به مصر بازگردید، دید که اسماعیلیان قلعه‌هایی را که در دست داشته بودند به نواب او تسلیم کرده‌اند. آنان آن قلعه‌ها را تصرف کردند و نشان دعوتشان برافتاد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

محاصره مغولان بیره را و هزیمت ایشان

آباقا پسر هلاکو در سال ۶۷۱ به سرداری دریای یکی از امرای مغول لشکر به بیره فرستاد. شهر را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد. سلطان بیبرس در دمشق بود. از مصر و شام لشکرگرد آورد و به ساحل فرات برد و امیر قلاون را بر مقدمه بفرستاد. او با

۱. متن: بعلبک

۲. متن: طرطوس

۳. متن: عکا

مغولان در درون خیمه‌هایشان در آویخت. مغولان منهزم شدند سلطان با لشکریان خویش از فرات بگذشت. مغولان هر چه داشتند گذاشتند و خود گریختند. مردم بیره بیرون آمدند و خیمه‌هایشان را غارت کردند و همه آلات محاصره را که آورده بودند در آتش بسوختند. سلطان اندکی در میدان شهر درنگ کرد و نایب آن را خلعت داد. پس دریای با جماعتی از لشکر شکست خورده خود نزد آباقا بازگشت. پادشاه مغول بر او خشم گرفت و ملامتش کرد. والله تعالی ولی التوفیق.

غزوة سیس و خراب شدن آن

الملک الظاهر بیبرس در ماه شعبان سال ۶۷۳ از مصر به غزو سیس رفت. در ماه رمضان به دمشق رسید. از آنجا بر مقدمه امیر قلاون و بدرالدین بلیک الخازندار را بفرستاد. این لشکر بر مصیبه فرود آمد و آنجا را به جنگ گرفت. سلطان بیبرس از پی پیامد و همگان به سیس روان شدند. بیبرس گروهی از سپاهیان را در بیره نهاد تا شهر را از مغولان حفاظت کنند. حسام‌الدین العنتابی و مهنابن عیسی امیر عرب را به شام فرستاد تا از آن ناحیه بر مغولان بتازند. خود به سیس رفت و شهر را ویران کرد و دسته‌هایی از سپاهیان را به اطراف فرستاد. آنان تا باناس و آذنه پیش رفتند و سراسر آن نواحی قتل و تاراج کردند. بیبرس به دربند روم رسید. سپس با لشکری تعبیه داده بود به مصیبه بازگشت و آتش در آن زد. سلطان از مصیبه به انطاکیه رسید. در آنجا درنگ کرد تا غنایم را تقسیم کند. بیبرس به جانب قُصیر^۱ لشکر راند. فرنگان آن را مقدس و متبرک می‌شمردند؛ زیرا رئیسشان که او را بابا (پاپ) می‌خواندند و در شهر رم سکونت دارد فرمان به ساختن آن داده بود. سلطان آنجا را فتح کرد.

در آنجا حسام‌الدین العنتابی و مهنابن عیسی که از حملات در آن سوی فرات باز می‌گشتند نزد او آمدند. در خلال این احوال شنید که پرنس بوهموند پسر بوهموند صاحب طرابلس از دنیا رفته است. بلبان^۲ دولت‌دار را فرستاد تا میان او و فرزندان بوهموند طرح صلح افکند. او نیز چنان قرار نهاد که هر سال بیست هزار دینار بدهد و بیست اسیر را آزاد کند. فرمانروای قبرس نیز پیامد و عقد قرارداد حاضر شد. فرمانروای قبرس برای تسلیم به فرزندان بوهموند آمده بود. پس از عقد قرارداد، بلبان دولت‌دار

۱. متن: قصر

۲. متن: بلبان

نزد بیبرس بازگردید. بیبرس در نیمه ذوالحجه به دمشق بازگردید. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

جنگ بیبرس با مغولان در بلاد روم و کشته شدن پروانه سبب مداخله در این کار معین‌الدین^۱ پروانه بر غیاث‌الدین کیخسرو صاحب بلاد روم از خاندان قلیچ ارسلان غلبه یافته بود و این امر در خلال غلبه مغولان بر سراسر بلاد روم بود و تنها برای غیاث‌الدین کیخسرو نامی از پادشاهی مانده بود و او در کفالت پروانه می‌زیست. مغولان یکی از امرای خود را با جماعتی از لشکریان خود در آن بلاد مستقر کرده بودند و ابن امیر را شحنه می‌گفتند.

نخستین فرمانروای مغول در بلاد روم بایجو بود که فاتح آن بود. پس از او امارت به صمغار رسید و بعد از او توقون^۲ و تودون نویان^۳ با شرکت یکدیگر امارت یافتند. این دو امیر با بیبرس هم‌عصر بودند.

پروانه همواره از تطاول مغولان و رفتار ناپسند ایشان شکایت داشت. چون الملک‌الظاهر بیبرس در مصر و شام نیرومند شد، پروانه آرزوی آن داشت که مگر یاری کند تا خاندان قلیچ ارسلان بتواند مغولان را از دیار خویش براند. از این رو پیوسته برای او نامه می‌نوشت و به جنگ تحریضش می‌کرد. آباقا پادشاه مغول در سال ۶۶۴ لشکر به بیره آورد و بیبرس از دمشق به نبرد بیرون آمد. پروانه به او نامه نوشت و او را فراخواند. بیبرس در حمص اقامت گزیدید. پروانه رسولی نزد او فرستاد و بار دیگر او را به جنگ با مغولان دعوت کرد. آباقا که به سوی بلاد روم می‌آمد پروانه را به نزد خود فراخواند. پروانه نخست عذر آورد سپس در عین بی میلی راهی دربار او گردید.

امرا به او نوشتند که الملک‌الظاهر بیبرس بر حسب سفارش و خواست او به بلاد روم می‌آید. پروانه برای رفع اتهام نزد آباقا کس فرستاد و از او در برابر بیبرس یاری خواست او نیز لشکر مغول را به یاریش فرستاد و فرمان داد که بازگردد تا حرکت بیبرس را مانع شود. پروانه بازگشت. در آنجا جماعتی از امرا را یافت که با بیبرس باب مکاتبه گشوده‌اند و او را به حرکت برانگیخته‌اند. کوشید تا آنان را از تصمیمشان بازدارد.

بیبرس در ماه رجب همان سال به مصر بازگردید و یک سال درنگ کرد. در آنجا خبر

۱. متن: علاء‌الدین

۲. متن: توقو

۳. متن: تدوان

یافت که تودون و توقون نویان^۱ امیران مغول در بلاد روم به سوی ثغور شام در حرکت آمده‌اند. سلطان در ماه رمضان سال ۶۷۵ به قصد بلاد روم لشکر بیاراست و تا نهر ازرق پیش آمد. شمس‌الدین سنقرالاشقر را بر مقدمه بفرستاد. سنقر با مقدمه لشکر مغول مصاف داد و ایشان را منهزم نمود و نزد سلطان بازگردید و همگان مجتمع شده بار دیگر به جنگ مغولان رفتند.

در اَبَلَسْتِین با آنان روبرو شدند. معین‌الدین پروانه نیز با لشکرش با ایشان بود. بیبرس این سپاه را در هم شکست. توقون و تودون نویان به قتل رسیدند. پروانه و پادشاهش کیخسرو که در سویی دور از میدان نبرد ایستاده بودند بگریختند. بسیار از مغولان اسیر شدند که از آن جمله بودند: سیف‌الدین ارسلان و سیف قبجق.

سلطان به قیساریه رفت و آنجا را تصرف نمود و درنگ کرد شاید به سبب و عده‌ای که در میان بود پروانه نزد او رود. ولی پروانه نرفت و بازگردید. خبر شکست این لشکر به آباقا پادشاه مغول رسید. بعضی از جاسوسان نیز از رابطه‌ای که میان پروانه و الملک‌الظاهر بیبرس بود او را آگاه کرده بودند. آباقا اعمال پروانه را نکوهش کرد و هم در وقت به تماشای میدان جنگ آمد. از کثرت کشتگان مغول به شک افتاد؛ زیرا از یاران پروانه کس کشته نشده بود. آباقا راهی بلاد روم شد و هرجا رسید کشتار و تاراج کرد و بسیاری از دژها در برابر او مقاومت ورزیدند. پروانه با آباقا برفت و آباقا آهنگ قتل او داشت ولی بعداً از خون او بگذشت تا به حفظ بلاد روم رود؛ ولی زنان کشتگان مغول بر در سرای او گرد آمدند و صدا به گریه و شیون بلند کردند و آباقا او را در بین راه بکشت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات الملک‌الظاهر بیبرس و حکومت پسرش الملک‌السعید محمد برکه خان
چون سلطان از نبرد مغولان در اَبَلَسْتِین و قیساریه بازگشت در محرم سال ۶۷۶ بیمار شد و در آخر همان ماه وفات کرد. بیلیک خازندار که بر دولت او استیلا داشت مرگ او را پوشیده داشت و به خاکش سپرد و لشکر را به مصر بازگردانید. چون به قلعه رسید مردم را گرد آورد و محمد برکه خان پسر او را به جای پدر نشانید و او را الملک‌السعید لقب داد. بیلیک نیز پس از این حادثه بمرد و امور دولت به دست استاددار، شمس‌الدین

آقسنقر الفارقانی افتاد. او در غیاب بیبرس نایب او در مصر بود. چون فارقانی زمام کارها به دست گرفت و کارش استقامت یافت شمس‌الدین سنقرالاشقر و بدرالدین بیسری از امرای بیبرس را به سعایت بعضی از خواص خود راکه از آغاز حکومتش گرد او بودند، دستگیر کرد. این گروه از خواص همه از مردمی فرومایه بودند و میل الملک‌السعید به ایشان بدان سبب بود که به مقتضای هواهای نفسانی او رأی می‌دادند.

چون این دو امیر گرفتار آمدند دایی او بدرالدین محمدبن برکه خان خوارزمی او را نکوهش کرد. الملک‌السعید او را نیز در بند آورد. مادرش از این گونه اعمال او به وحشت افتاد و السعید همه را آزاد کرد. الملک‌السعید مورد عتاب و خطاب سران دولت خود واقع شد و خواستند که سوگند بخورد.

خواص الملک‌السعید او را وادار کردند که شمس‌الدین الفارقانی را در بند کشد. او نیز فارقانی را در بند کشید و فارقانی پس از چند روز که در بند بود هلاک شد.

الملک‌السعید، شمس‌الدین سنقرالاشقری را به جای او نصب کرد. بار دیگر خواص او زبان به سعایت گشودند، الفی را نیز عزل کرد و سیف‌الدوله کوندک^۱ داماد سیف‌الدین قلاون را به جای او قرار داد. سیف‌الدوله کوندک^۲ شوهر خواهر زوجه امیر قلاون بود. دختر کرمون، پدرش از امرای مغول بود که به جنگ الملک‌الظاهر بیبرس آمده بود ولی در نزد او بماند و دختر خود را به امیر قلاون داد و دختر دیگرش را کوندک به زنی گرفت. کرمون سپس نزد الملک‌السعید لاجین‌الرّبعی رفت و در زمره حواشی او قرار گرفت و با اهل دولت بنیکی رفتار می‌کرد و در برآوردن نیازهای ایشان سعی بلیغ می‌داشت و بر همین حال می‌بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

خلع الملک‌السعید و حکومت برادرش سلامش

چون الملک‌السعید برکه فرزند بیبرس بر تخت ملک استقرار یافت، آهنگ شام کرد تا در مصالح دولت خود بنگرد. در سال ۶۷۷ به سوی شام در حرکت آمد و در دمشق استقرار یافت و لشکرهای خویش را به اطراف روان کرد. به تحریک لاجین و دیگر خواص، امیر قلاون‌الصالحی و بدرالدین بیسری را به سیس فرستاد. آنان ترغیبش می‌کردند که چون

۲. متن: کوزبک

۱. متن: کوندک

این امیران بازگردیدند در بندشان کشد. سپس میان این خواص و نایب کوندک خلاف افتاد و نزد سلطان از او سعایت کردند، تا آنجا که سلطان را به خشم آوردند. آن سپاه که به سیس رفته بودند پس از کشتار و غارت آن نواحی بازگشت. آن نایب برفت و در نهبان هر چه رفته بود بازگفت و خبر داد که سلطان آهنگ دستگیری ایشان دارد. آنان در مرج عذراء خیمه زدند و به دیدار سلطان ترفتنند. بلکه پیام فرستادند و او را از داشتن چنان خواصی ملامت کردند و خواستند که در حق آن نایب انصاف دهد. الملک السعید برکه از آنان اعراض کرد و به یکی از موالی پدرش در نهبان نامه نوشت که امیران را نزد او بازگرداند. چون بر این امر اطلاع یافتند به کینه ایشان افزوده شد و عصیان آغاز کردند. الملک السعید دو تن از امیران را نزد ایشان فرستاد و استمالت نمود. امیران آن دو را بازگردانیدند. آن‌گاه مادر خود دختر برکه خان را فرستاد، باز هم نپذیرفتند و به سوی قاهره در حرکت آمدند. در محرم سال ۶۷۸ به قاهره رسیدند. عزالدین آیبک الأفرم الصالحی امیر جاندار و علاءالدین اقوان ساقی و سیف‌الدین بلبان استار الدار در قلعه بودند دروازه‌ها را بستند و از دخول ایشان ممانعت کردند. رسولان از دو سو به آمد و شد پرداختند. آیبک و اقطوان و لاجین ترکمانی برای گفتگو رفتند و هر سه را دستگیر کردند و بامداد روز دیگر به محاصره قلعه پرداختند و آب را به روی ایشان بستند.

الملک السعید بعد از بازگشت از دمشق با بقایای لشکرش عازم قاهره شد و به اعراب بخشش‌های کلان کرد و آنان را به جنگ برانگیخت. چون به غزه رسید اعراب از گرد او پراکنده شدند. مردم دیگر نیز از پی ایشان رفتند. چون به بلیس آمد جز اندکی با او نمانده بود. لشکر بر او سبقت جسته به قاهره رفته بود. چون لشکریان از بلیس کوچ کردند امیر عزالدین ایدمرالظاهری نایب شام با جمعی از امرای شام از الملک السعید اعتزال جست. مصریان نیز به امیر عزالدین پیوستند. الملک السعید به این امر وقعی ننهاد و خود با باقیمانده لشکریانش پیش تاخت تا به بیرون شهر قاهره رسید. نایب او در قاهره امیر عزالدین آیبک الأفرم بود. او در قلعه جبل بود و لشکر گرداگرد او را گرفته بود. امیر علم‌الدین سنجرالحلی از سوی الملک السعید حمله کرد و پس از کشته شدن چند تن از دو طرف راهی گشود و به قلعه در آمد و علم سلطان برافراشت. سپس فرود آمد و الملک السعید را نیز به قلعه برد اما سنقرالاشقر در مطربه ماند و به هیچیک از دو طرف نپیوست.

چون سلطان به قلعه در آمد از دو سو نبرد آغاز شد. محاصره کنندگان آب را قطع کردند. گویند که چون الملک السعید به قلعه می‌رفت، امرا با لشکریان خود رفتند تا راه بر او بگیرند ولی خداوند حجابی از ابری انبوه بر او پوشید و آنان راه او ندانستند.

چون الملک السعید به قلعه در آمد خواص او با وی به مخالفت برخاستند و برخی از او جدا شدند. الملک السعید با امرا به گفتگو پرداخت که اگر از دشمنی دست بردارند، در عوض شام را به ایشان واگذار خواهد کرد. آنان جز حبس او هیچ نمی‌خواستند. گفت تنها کرک را به او دهند. آنان پذیرفتند. الملک السعید سوگند خورد که امانشان داده و آنان نیز سوگند خوردند که از عصیان باز آیند و با هیچیک از سپاهیان بر ضد او توطئه نکنند. چون پیمان بسته شد در حال او را به کرک فرستادند و به نایب کرک علاءالدین ایدکین^۱ الفخری نوشتند که او را به کرک راه دهد. او نیز چنان کرد و الملک السعید در کرک استقرار یافت و علاءالدین ایدکین زمام کارهایش را به دست گرفت.

امرای که در مصر بودند. امیر سیف‌الدین قلاون را به فرمانروایی نامزد کردند ولی او نپذیرفت و به بدرالدین سلامش بن السلطان الملک الظاهر رکن‌الدین بیبرس البندقاری اشارت کرد و گفت او سزاورتر بدین مقام است. سلامش کودکی هشت ساله بود. او را در ماه ربیع‌الاول سال ۶۷۸ به پادشاهی برداشتند و بدرالدین لقب دادند.

امیر قلاون سمت امیرالجیوش یافت. قلاون، سنقرالاشقر را به عنوان نایب شام به دمشق فرستاد. [سپاهیان چون با الملک السعید به مخالفت برخاستند عزالدین ایدمر نایب دمشق را که بعد از جمال‌الدین اقوش چنین مقام یافته بود، دستگیر کرده بودند. چون سنقرالاشقر به دمشق آمد اقوش را به امارت حلب فرستاد و این حال جز اندک زمانی نپایید.]^۲

امیر قلاون وزارت خویش را به برهان‌الدین اخضرین الحسین السنجاری^۳ داد. آن‌گاه ممالیک صالحی را گرد آورد و بر اقطاعشان بیفزود و مراتب دولتی را به ایشان داد و ممالیک ظاهری را از کارها دور کرد و به زندان فرستاد و از فساد منع کرد؛ ولی روزی ایشان نبرید چون به جزای خویش رسیدند؛ آنان را آزاد کرد و کارش به استقامت آمد. والله تعالی اعلم.

۱. متن: ایدکز

۲. بین دو قلاب مغشوش بود و از تتمه‌المختصر اصلاح شد. ج ۲، ص ۳۲۴.

۳. متن: برهان‌الحصری‌السخاوی

خلع سلامش و حکومت الملك المنصور قلاون

سلطان سیف‌الدین قلاون از قفقاق بود. از قبیله‌ای به نام برج‌اعلی (؟) که از آنها سخن گفتیم. قلاون غلام علاء‌الدین اقسنقر الکاملی^۱ از موالی الملك الصالح نجم‌الدین ایوب بود. چون علاء‌الدین درگذشت در زمره موالی الملك الصالح درآمد. در باب شهادت و استقامت این دسته از موالی سخن گفته‌ایم.

قلاون در عهد دولت الملك المظفر قطز همراه با الملك الظاهر بیبرس به مصر آمد. چون الملك الظاهر به حکومت رسید او را به خود نزدیک ساخت و از خواص خود قرار داد و داماد خویش ساخت. قلاون پس از بیبرس با پسرش، الملك السعید محمد برکه خان بیعت کرد.

چون امرا از الملك السعید بریدند و او را خلع کردند و به امیر قلاون روی آوردند ولی او برادر الملك السعید یعنی سلامش بن الملك الظاهر را به پادشاهی نامزد کرد. امرا نیز به سبب فرمانبرداری که از او داشتند با سلامش موافقت کردند. این موافقت دو ماه مدت گرفت تا عاقبت قلاون به خواست آنان گردن نهاد. در ماه جمادی‌الاولی سال ۶۷۸ با او بیعت کردند و او زمام امور را به دست گرفت و بسیاری از باج‌ها و خراج‌ها را لغو کرد و وظایف را میان امرا تقسیم نمود و بسیاری از ممالیک خود را فرماندهی هزاره داد و بر اقطاعات آنان افزود در همان آغاز عزالدین آیبک الافرم الصالحی را از بند برهانید و بار دیگر نیابت مصر را به او داد. اینک نیز که با او بیعت شده بود خواست او را در مقام خویش ابقاء کند؛ ولی او استعفا خواست. آن‌گاه حسام‌الدین طرنطای را جانشین وی کرد. همچنین مملوک خود علم‌الدین سنجر الحلبی^۲ را ریاست دواوین داد. برهان‌الدین السنجاری را در مقام وزارت ابقا کرد. سپس او را عزل کرد و فخرالدین ابراهیم بن لقمان را به جای او معین نمود. عزالدین ایدمر الظاهری را، که جمال‌الدین افوش به هنگامی که سپاهیان شام را در بلیس از الملك السعید بن الظاهر جدا کرده بود و در بند کرده بود، همچنان که در بند بود بیاوردند. فرمان داد او را در بند نگهدارند. والله تعالی ولی التوفیق.

۲. متن: الشجاعی

۱. متن: الکابلی

عصیان الملک السعید محمد برکه خان بن الملک الظاهر بیبرس در کرک و وفات او و حکومت برادرش الملک المسعود خضر^۱

چون سلطان قلاون به پادشاهی رسید الملک السعید که در کرک بود خلاف آغاز کرد و به امرای مصر و شام نامه نوشت و آنان را به عصیان دعوت کرد. سلطان قلاون او را در باب عهد شکنی اش مورد خطاب و عتاب قرار داد ولی او بدان وقعی ننهاد.

الملک السعید سپاه خود را به سرداری حسام الدین لاچین جامه دار به شویک فرستاد. لاچین بر شویک مستولی شد. سلطان قلاون لشکری به دفع او فرستاد این لشکر به سرداری نورالدین بیلیک الایدمری برفت و در ماه ذوالقعدة سال ۶۷۸ شویک را بازگردانید. این واقعه مصادف بود با مرگ الملک السعید در کرک. امرایی که در کرک بودند و سرکرده آنها نایب او ایدکین الفخری بود. و گویند او ایدغری الحرانی بود، برادرش خضر را به جای او نشانند و او را الملک السعید نجم الدین لقب دادند.

غلامان خضر بر رأی و خرد او غلبه یافتند و اموال او را بی حساب و نه در جای خود خرج می کردند تا آنجا که هر چه الملک الظاهر بیبرس در کرک ذخیره کرده بود همه تلف شد.

آنگاه لشکری به جنگ صلیبیان فرستادند. اینان صرخد را محاصره کردند. صرخد سخت مقاومت ورزید.

خضر سپس با سنقر الاشقر که کوس مخالفت می زد مکاتبه آغاز کرد و او را به همکاری خویش فراخواند. سلطان قلاون آیبک الافرم را با لشکری به محاصره کرک فرستاد. او کرک را محاصره نمود و بر آن سخت گرفت. الملک المنصور خضر خواستار صلح شد و گفت همان قدر که الملک الناصر داود بن الملک المعظم داشته است به او واگذارند. سلطان قلاون بپذیرفت و پیمان صلح منعقد شد. الملک المسعود خضر بار دیگر عصیان کرد. این بار علاء الدین ایدغری الحرانی از او جدا شد و به سلطان قلاون پیوست و گفت هر چه درباره او گفته اند همه درست است.

سلطان قلاون بار دیگر در سال ۶۸۰ نایب خود حسام الدین طرنطای را با لشکری به محاصره کرک فرستاد. طرنطای برفت و کرک را محاصره کرد و الملک المسعود و

برادرش سلامش را امان داد و فرود آورد و کرک را بگرفت و آن دو را نزد سلطان قلاون آورد. سلطان هر دو را اکرام کرد و با پسر خود معاشر ساخت و بر آن حال بیودند تا قلاون بمرد. سپس الملک الاشرف آن دو را به قسطنطینیة فراری داد.

عصیان سنقرالاشقر در دمشق و هزیمت او

شمس‌الدین سنقرالاشقر نایب دمشق بود. آهنگ عصیان و خودکامگی نمود. چند قلعه در تصرف آورد و از سوی خود کسانی به امارت آنها فرستاد و از الملک المنصور قلاون خواست که سراسر شام را از العریش تا فرات قلمرو او گرداند و می‌پنداشت که قلاون دریغ نخواهد کرد؛ ولی قلاون یکی از موالی خود حسام‌الدین لاجین صغیر سلاحدار را در ماه ذوالحجۀ سال ۶۷۸ امارت قلعه دمشق داد. سنقر این کار را ناخوش داشت و عصیان کرد و به نام خود خطبه خواند. در این احوال خبر رسید که قلاون بر تخت سلطنت نشسته است. سنقرالاشقر امرا را گرد آورد و شایع کرد که قلاون کشته شده و از آنان برای خود بیعت گرفت و هر کس را از بیعت سربرمی‌تافت به زندان می‌کرد و خود را الملک الکامل لقب داد. این واقعه در ماه ذوالحجۀ همان سال بود. سنقر، لاجین نایب قلعه دمشق را نیز دستگیر کرد و سیف‌الدین را به دیگر شهرهای شام و قلعه‌های اطراف فرستاد تا برای او بیعت گیرد و وزارت را به مجدالدین اسماعیل داد و در قلعه استقرار یافت.

سلطان قلاون، آیبک الافرم را پس از مرگ الملک السعید محمد برکه خان به کرک فرستاد. آیبک با لشکر خود به غزه رسید. در آنجا بیلک الایدمری که از فتح شوبک باز می‌گشت به او پیوست. سنقرالاشقر آن دو را از اقدام علیه خود برحذر داشت و از افرم خواست که سر از فرمان سلطان برتابد زیرا سلطان هرگز امارت شام را برای او نخواهد گذاشت. افرم ماجرا به قلاون نوشت. قلاون پاسخ داد که سنقر به سبب اعمالی که مرتکب شده از مقام خود عزل شده. سنقرالاشقر نیز از اطراف شام لشکر گرد آورد و جمعی از اعراب را بسیج کرد و آنان را با قراسنقرالمقری به غزه فرستاد. افرم و یارانش با آنان مصاف دادند و منهزمشان ساختند و جماعتی از امرای ایشان را اسیر کردند و نزد سلطان قلاون به مصر فرستادند. سلطان همه را از اسارت برهانید و خلعت داد. چون لشکر شکست خورده به دمشق رسید، سنقرالاشقر در مرج لشکرگاه زد و به

امرای غزه نامه نوشت و استمالت نمود. سلطان قلاون به سرداری علم‌الدین سنجرالحلبی و حسام‌الدین لاچین‌المنصوری و بدرالدین بکتاش‌الفخری السلاحدار، سپاهی به دمشق فرستاد. سنقرالاشقر در ماه صفر سال ۶۷۹ در جسر با این سپاه روبرو شد و شکست خورد. فاتحان وارد دمشق شدند و آن را تصرف کردند. علم‌الدین سنجر، لاچین صغیر را از بند برهانید و نیابت دمشق را به او داد و سیف‌الدین سنجرالمنصوری را نیز بر قلعه گماشت و فتحنامه به سلطان نوشت.

سنقرالاشقر به رحبه رفت ولی نایب رحبه او را راه نداد از این‌رو نزد عیسی بن مهنا رفت. سنقر و عیسی بن مهنا به آباقاخان پادشاه تتر نامه نوشتند و او را به تسخیر شام برانگیختند و آباقاخان اجابت نکرد و چون لشکر مصر در پی او بود به صهیون راند و شیزر را نیز تصرف کرد. سلطان قلاون لشکری به سرداری عزالدین‌الافرم به شیزر فرستاد. این لشکر شیزر را محاصره نمود. در این حال خبر رسید که آباقاخان به دعوت سنقر و عیسی بن مهنا، عنان به جانب شام گشوده است.

آباقا، صاحب بلاد روم را با مغولانی که همراه او بودند به این نبرد فراخواند. همچنین باید و پسر برادرش طرخان و صاحب مادرین و صاحب سیس از ناحیه آذربایجان بیامدند. آباقا خود به راه شام آمد و بر مقدمه برادرش منکو تیمور را روانه داشت.

چون خبر حرکت لشکر مغول در شام پیچید، آیک افرم از محاصره شیزر دست برداشت و سنقرالاشقر را به دفاع در برابر مغولان که دشمنان مسلمان‌ها بودند فراخواند. سنقرالاشقر نیز از دوستی با آباقا منصرف شد و از صهیون بیامد تا به لشکر مسلمانان پیوندد.

سلطان قلاون در مصر لشکر آراست و عازم شام شد. پسر خود ابوالفتح علی را که مقام ولایتعهدی داده بود و منشور حکم او را برای مردم خوانده بود در مصر نهاد و در ماه جمادی‌الاولی سال ۶۷۹ به عزم کارزار بیرون آمد تا به غزه رسید. مغولان به حلب رسیدند. مردم حلب شهر را واگذاشته بودند. همه خانه‌ها خالی بود. مغولان در خانه‌ها و مساجد آتش زدند. بیشتر این کارها به دست فرمانروای سیس و ارمن انجام گرفت. مغولان خبر یافتند که سلطان قلاون لشکر به غزه آورده است. پس شتابان به بلاد خود بازگشتند. سلطان نیز به مصر بازگردید، ولی پیش از حرکت به مصر جمعی از لشکریان خود را در حمص و بلاد سواحل نهاد تا آن نواحی را از تعرض فرنگان حفظ کنند.

سنقرالاشقر به صهیون بازگردید. بسیاری از لشکریان از او جدا شده به شام رفتند. تنها امرایی که در تصرف قلاع شام به هنگام عصیان او را یاری داده بودند، چون سنجر دوات‌دار و عزالدین اردین، با او ماندند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

حرکت سلطان قلاون به محاصرهٔ مَرَقَب سپس صلح با ایشان و با سنقرالاشقر در صهیون

فرنگانی که در حصن مرقب بودند چون خبر هجوم تاتار را به شام شنیدند آنان نیز در بلاد مسلمانان دست به آشوب و غارت زدند.

چون مغولان از شام بازگشتند بلبان الطباخی صاحب حصن‌الاکراد، اجازه خواست که به جنگ ایشان رود. آن‌گاه با جنگجویانی که در قلعه‌های آن نواحی بودند و نیز جمع ترکمانان روانه شد. بلبان چون به حصن مرقب رسید در فرود آن لشکر بداشت. ساکنان و مدافعان دژ به جنگ و گریز پرداختند تا او را به میان دره‌ها و تنگناها کشیدند. سپس به یکباره حمله آوردند و او را شکست دادند و بسیاری از مسلمانان را کشتند. خبر این شکست به سلطان قلاون رسید. در اواخر سال ۶۷۹ لشکر بیاراست و پسر خود را به جای خود نهاد و به عزم قتال لشکر بیرون آورد و برفت تا به رَوحا رسید. در آنجا رسولان فرنگ برسیدند و خواستار مصالحه شدند. بدین گونه که سلطان متعرض مرقب نشود در عوض آنان نیز اسیران مسلمان را که در واقعهٔ بلبان گرفته‌اند آزاد نمایند. سلطان پذیرفت و در ماه محرم سال ۶۷۹ عقد صلح بسته شد. در این معاهده در باب صاحب بیت‌استبار و پسرش و نیز فرمانروای طرابلس بوهموند پسر بوهموند و صاحب عکا و دربارهٔ بلادشان و قلاع اسماعیلیه و همهٔ بلادی که فتح شده یا خواهد شد سخن رفته بود. همچنین آمده بود که فرنگان حق ندارند از فرمانروای قلعه‌ای یا غیر آن یاری جویند یا در فتنه انگیزی با مغول همدست شوند و اگر بتوانند با آنان به بلاد مسلمین نیایند. این معاهده به مدت دو سال بسته شد. سلطان قلاون امرای خود را فراخواند تا آنان نیز به این عهدنامه سوگند یاد کنند.

در این احوال خیر رسید که جماعتی از امرای او تصمیم به عصیان گرفته‌اند و با فرنگان در نهان گفتگو کرده‌اند و سرکردهٔ ایشان در این کار کوندک است. چون به بیسان رسید، کوندک و یارانش را دستگیر کرد و همه را عرضهٔ تیغ هلاک کرد. کسانی که در این

توطئه دست داشته بودند بر جان خود بترسیدند و خود را به صهیون به سنقرالاشقر رسانیدند. سلطان به دمشق وارد شد و آهنگ محاصره شیزر نمود. رسولان میان او و سنقرالاشقر به آمد و شد پرداختند و صلح بدین شروط برقرار شد که سنقرالاشقر شیزر را به سلطان واگذارد و شُغُر و بکاس را به جای آن بستاند و شمار سپاهیان دژهای اطراف خود را به ششصد سوار تقلیل دهد و امیرانی را که گریخته و نزد او رفته‌اند از خود براند. بدین شروط پیمان صلح بسته شد. سنجر دوات‌دار که از نزد سنقر به نزد سلطان بازگشت، سلطان در حق او نیکی کرد و سلطان، بلبان الطباخی را نیابت شیزر داد. فرزندان الملک‌الظاهر بیبرس که در کرک بودند از سلطان قلاون خواستند که بر قلمرو ایشان بیفزاید، آنچنان‌که در زمان سلطان داود بوده است، تا میانشان صلح برقرار شود. چون سلطان با سنقر طرح صلح افگند به حل مسئله کرک پرداخت یکی از خویشاوندانشان را از قاهره نزد ایشان فرستاد و بدان گونه که پیشنهاد کرده بودند صلح برقرار شد. آن‌گاه امیر سلاحدار و تاج‌الدین بن الاثیر را برای سوگند دادنشان به کرک فرستاد. والله تعالی اعلم.

هجوم مغولان به حمص و هلاکت اباقا پس از آن

مغولان در سال ۶۸۰ از هر سو به شام حمله آوردند. اباقا با لشکری گران بیامد تا به رجبه رسید. رجبه را محاصره کرد. صاحب ماردین نیز همراه او بود. برادر خود منکو تیمور را با لشکری بر مقدمه به شام فرستاد. فرمانروای ناحیه شمالی منکو تیمور از فرزندان دوشی خان از سرای به یاری اباقا آمد. او از قسطنطنیه گذشت سپس در قیساریه و نقلیس فرود آمد و از آنجا به منکو تیمور پسر هلاکو پیوست و با او به شام رفت. سلطان قلاون با لشکر مسلمانان از دمشق بیرون آمد و پیش از آنان خود را به حمص رسانید. در آنجا سنقرالاشقر با همراهان خود از امرای ظاهریه به او پیوست مغولان و هم پیمانانشان از سپاهیان روم و ارمن و فرنگ و گرج بیش از هشتاد هزار تن در حرکت آمدند و در حمص دو سپاه به هم رسیدند.

سلطان قلاون میمنه خود را به صاحب حماة محمد بن المظفر و نایب دمشق لاجین سلاحدار و عیسی بن مهنا و اعرابی که با او بودند سپرد و میسره را به سنقرالاشقر و ممالیک ظاهریه و جماعات ترکمانان و امرای ایشان داد و حسام‌الدین طرنطای و حاجب